

# از صفحات تاریخ و ادبیات پارسی دری

بخش چهارم

تهیه و پژوهش (صبح)

## رستم، اسفندیار و سهراب از اساطیر هندی تا اسطوره آریایی



یکی از اسرار تاریخ اساطیری ما هویت شخصیت داستانی پهلوانی به نام رستم است. هزاران سال است که از فراموشی هویت او در طول تاریخ گذشته و محققان زیادی درصدد برآمدند تا هویت او را شناسایی کنند اما تا این تاریخ هویت این پهلوان اسطوره ای همچنان ناشناخته مانده است. هیچ اثری از او در کتیبه ها یا سنگ نبشته های بجامانده یافت نمیشود. با این حساب این سؤال پیش می آید که یا او وجود تاریخی نداشته و داستانهایش داستانهای ساختگی مردمی رویا پرداز و خرافه پرست بوده است و یا به استناد شاهنامه فردوسی او یل قبایل وحشی سکایی بوده است که در اینصورت لاجرم داستانهای او پس از مهاجرت اقوام سکایی به سیستان به داستانهای اساطیری افزوده شده است. در مورد رستم نظرات دیگری هم ارائه شده است. گروهی همسو با شادروان استاد مهرداد بهار متوجه اساطیر یونانی میباشند و باوجودیکه کمترین شباهت بین شخصیت رستم با شخصیت داستانی پهلوان تروایی بنام هکتور وجود دارد ماجراهای رستم و اسفندیار رویین تن را متأثر از داستان نبرد هکتور Hektor پسر پریام فرمانروای سرزمین تروا میدانند که در نبرد با آشیل یا آخیلوس رویین تن یونانی کشته شد.

مهرداد بهار در کتاب جستاری چند در اساطیر قدیم آگامنون سردار یونانیان را همان گشتاسب میداند و می نویسد: آگامنون همان گشتاسب است. هر دو دیگران را بخاطر منافع خویش نابود میکنند... آخیلوس با اسفندیار یکی است . . . هر دو پهلوان کشور بزرگتر تندخو و خشمگین و هر دو رویین تن اند . . . رستم با هکتور یکی است. هر دو پهلوان کشور کوچکتر آدم های ملایم و معتدلی اند... پاریس همان زال است هر دو حیلہ گرند و با نیروهای فوق طبیعی ارتباط دارند. اما به نظر بنده این استنتاج صحیح نیست چون بر اساس حماسه ایلیاد (نوشته هومر شاعر یونانی)، پاریس پدر هکتور نیست بلکه برادر اوست و بنابراین این پاریس نمیتواند همان زال باشد و ثانیاً رستم اسفندیار رویین تن را به هلاکت میرساند ولی در روایت یونانی هکتور توسط آشیل رویین تن کشته میشود و این درست عکس روایت محلی. و سرانجام این پاریس برادر هکتور است که با تیری که بر پاشنه پای آشیل یا آخیلوس میزند او را به قتل میرساند. ثالثاً در حماسه ایلیاد هیچ اشاره ای به نبردی معادل با نبرد رستم و سهراب نشده است.

واقعا جای بسی تعجب است که چرا تاکنون کسی متوجه شباهت داستانهای رستم در روایات ملی و حماسی با داستانها و روایاتی که در منابع حماسی هندوان در مورد پهلوانی شکست ناپذیر به نام ارجونَ *arjuna* آمده نگردیده است. این تشابه به اندازه ای است که می توان کلیه تصورات پیشین دانشمندان را بی اساس خواند و با اطمینان کامل اعلام نمود که رستم همان ارجونای هندوان است که داستانهای او عیناً در منظومه حماسی مهابهارتای هندوان آمده و به همانگونه جوانمردی و پهلوانی او در نبرد با دشمنان همواره مورد تکریم هندوان نیز بوده است.

هویت ارجونَ: بر اساس مهابهارتای هندوان که یک منظومه حماسی بسیار قدیمی است ارجونَ سومین فرزند پاندو و زنی به نام کونتی است. پاندو فرزند ویاسه از نوادگان هستین و فرزند کورو از نسل بهارت بود که نسب آنها به پورو فرزند ییاتی میرسید. به موجب دفتر اول مهابهارتا، پاندو پدر ارجونَ، در هنگام تولد به دلیل زرد متمایل به سفید بودن و بی رنگ بودن پوست بدن، پاندو یا بی رنگ زال، نامیده شده بود.

بر اساس فهرست اعلام لغات سنسکریت سر اکبر در جلد دوم کتاب اوپانیشادها ویاسه پدر پاندو بدلیل سیه چردگی کریشنا نیز نامیده میشد که البته این شخص جدا از کریشنا هشتمین مظهر ویشنو است. کریشنا معادل سانسکریت واژه سام در زبان اوستایی و هر دو به معنای سیاه می باشند. هستینَ (در سانسکریت به معنای دستان یا صاحب دست) جد پاندو بود و نام او یاداور نام دستان است که در منابع ما نام دیگر زال گردیده است. بنابراین

این ارجون نیز چون رستم فرزند شخصی زال و نسبش به داستان میرسید. ارجون نیز چون رستم يك پهلوان شکست‌ناپذیر بود. گزارش مهابهارتا از داستان نبرد وی با رویین تنی به نام کرنا تقریباً نسخه هندی داستان نبرد رستم با رویین تنی به نام اسفندیار در شاهنامه فردوسی را به نمایش میگذارد. و نکته مهمتر اینکه ارجون نیز چون رستم با فرزند چهارده ساله خود که در دیار غربت داشته و او را نمی‌شناخته به نبرد تن به تن و مبارزه ای مرگ آور مبادرت می‌کند که نهایتاً منجر به درخواست نوشدارو می‌گردد.

مشابه این داستان را در مهابهارتای هندوان ملاحظه میکنیم، چنانکه در دفتر چهاردهم مهابهارتا مذکور است که ارجون به ولایتی بیگانه بنام منیپور<sup>۱</sup> رفته که وسیع بود و شهرهای آبادان داشت. ارجون دختر راجه آن ولایت را خواستگاری نمود و حاصل این ازدواج فرزند پسری بنام ببهوواهن<sup>۲</sup> بود و مدتی بعد ارجون از آن ولایت رفته و همسر و فرزندش را تنها گذاشت. رسم آن ولایت این بود که وقتی راجه ای از دنیا میرفت جای او به دختر زاده او داده شود، لذا ببهوواهن<sup>۳</sup> پسر ارجون پس از وفات پدر بزرگش به سلطنت آنجا رسید. روزی سپاهیان ارجون همراه با کریشنا بدان مکان رسیدند و ببهوواهن که احساس خطر کرده بود به گمان اینکه دشمنان قصد تصرف ملک او را دارند با سپاهیان پدرش درگیر شده و خود ببهوواهن<sup>۴</sup> به اشتباه با پدر خود، یعنی ارجون<sup>۵</sup> که وی را نمی‌شناخت درگیر شده و زخمی مرگبار بر وی وارد ساخت. وی جهت زنده کردن پدر به قعر زمین رفته و با فرمانروای مارها و سایر ماران قعر زمین جنگ کرده بود و عصاره یا جوهر گیاه سنجوی<sup>۶</sup> Sanjivani (نوعی گیاه که در کوههای هیمالیا میروید) را از ماران گرفته، آورده بود و قصد ترمیم زخم پدر خود را داشت سرانجام به دعای کریشنا با آن جوهر ارجون<sup>۷</sup> بار دیگر زنده شد و پسر خود را باز شناخت.

یک تفاوت اساسی این داستان با نبرد رستم و سهراب در اینست که در این داستان شخصیت معادل سهراب کشته نمیشود ولی جریان آوردن نوشدارو در این داستان نیز دیده میشود که راز تهیه نمودن نوشداروی مزبور نیز در دست کوی اوشان kavi ushan بود. نام کیکاوس در اوستا کوی اوسان kavi usan آمده که با کوی اوشان در منابع سانسکریت از نظر زبان شناسی معادلت. در مهابهارتای هندوان همچنین ماجرای مشابهی از به آسمان رفتن و سرنگون شدن کوی اوشان مذکور است که عیناً در کتاب پهلوی دینکرد برای کیکاوس آمده است. به موجب مهابهارتا جوهر سنجوی<sup>۸</sup> عصاره ای

بود که کوی اوشان آنرا برای زنده ساختن افرادی که در اثر زخم و جراحت مرده بودند بکار میبرد و آنها را زنده میکرد.

در زبان سانسکریت واژه بَهِیرو و Babhiru هم به معنای قهوه‌ای متمایل به سرخ و هم به معنای سگ آبی است و واژه واهَنَ به معنای ارابه است و روی هم دارنده ارابه سرخ رنگ یا دارای ارابه ای که سگ آبی آنرا میکشد معنا میدهد. چنانکه ببهیرو را به معنای قهوه‌ای متمایل به سرخ در نظر گیریم تنها بهر نخست این نام در روایات ما سهراب (سوخرا = سرخ) تبدیل شده است و احتمالاً بهر دوم واژه یعنی واهن vahana به معنای ارابه حذف شده است. در زبان اوستایی سوخرا Sukhra به معنای سرخ رنگ است و واژه مزبور به مرور در پارسی تبدیل به سرخ شده است. بسیاری از روایات و داستانهای مربوط به رستم از جمله نبرد با فرزندش سهراب را فقط فردوسی در شاهنامه ارائه کرده است و نه در اوستای موجود و نه در هیچیک از کتب پهلوی هیچ اشاره ای به این داستان نشده است.

## نبرد رستم و سهراب



در اواخر عصر نقره و با بوجود آمدن خانواده ی رستم و پدرانش، قدرت مطلق پادشاهی تقسیم شده و عملاً پهلوانان بخش عمده ای از آن را عهده دار می شود. مثلاً از این به بعد برای حل کردن مشکلات بر ضد دشمنان تنها رستم به عنوان پهلوان شاهنامه مشکل گشا است و پادشاه در این باب نقش دوم را بازی می کند.

کیقباد نخستین پادشاه کیانی است که به کمک رستم بر تخت پادشاهی می نشیند. پس از او کیکاوس شاهنشاه می شود. او شاهی است هوسران یوشر. خصوصیات عصر مادران نقره را با خود دارد. او یک بار در مازندران و دیگر بار در هاماوران و دوباره به دست

دیواها به تله می افتد و هر سه بار رستم او را نجات می دهد. داستان رستم و سهراب در هنگام پادشاهی کیکاوس رخ می دهد. این داستان را می توان بسادگی در مدت نیم روز خواند و مطالعه کرد. فشرده ای از آن را در اینجا می آورم: در بسیاری از داستان ها و افسانه ها پادشاه و یا پهلوانی را می بینیم که در هنگام شکار و دنبال کردن حیوانی به قصد شکار با ماجرای عجیبی روبرو می شود. داستان رستم و سهراب هم جدا از آنها نیست چرا که رستم هم پس از شکار در نخچیرگاه بخواب می رود و رخس که اسب منهصر اوست دزدیده می شود. رستم ردپای رخس را تا سمنگان دنبال می کند و از اینجا است که داستان دردناک رزم رستم و سهراب آغاز می گردد.

پادشاه سمنگان از دیدن رستم خوشحال می شود و او را به کاخ خود دعوت می کند. شاه سمنگان به او قول می دهد که اسبش را هم پیدا کند و به او می گوید:

یک امشب به می شاد داریم دل --- وز اندیشه آزاد داریم دل

نماند پی رخس فرخ نهان --- چنان باره ی نامدار جهان

رستم خوشحال شده و با آنها به می خوردن می نشینند. در هنگام شب یکی از دختران شاه، تهمین، به بستر او می آید و به او می گوید:

یکی دخت شاه سمنگان منم --- ز پشت هژبر و پلنگان منم

بگیتی ز خوبان مرا جفت نیست --- چو من زیر چرخ کبود اندکیست

پس از آنکه تهمین از بزرگی رستم و از آنکه درباره ی خوبی های او شنیده تعریف می کند از رستم خواهش می کند که برای او بچه ای بجای گذارد و بدلیل زن شیردلی که بوده به او قول می دهد رخس را هم برای او پیدا کند:

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام --- خرد را ز بهر هوا کشته ام

و دیگر که از تو مگر کردگار --- نشاند یکی پورم اندر کنار

مگر چون تو باشد به مردی و زور --- سپهرش دهد بهر کیوان و هور

سه دیگر که اسپت بجای آورم --- سمنگان همه زیر پای آورم

رستم هم از تهمین خوشش می آید و از پدر او اجازه ی همخوابی با او را می گیرد. پس از انجام کار به تهمین مهره ای می دهد که اگر فرزندشان دختر شد به گیسان او و اگر پسر شد به بازوی وی ببندد.

پس از نه ماه سهراب دنیا می آید سهراب داستان پدر خود را از مادرش می پرسد. او در عشق به پدر خود چنان احساسات خود را نشان می دهد که می خواهد با کمک سپاهیان ترک، کیکاوس را از تخت پادشاهی بر کنار کرده و پدر خود رستم را بر تخت

بنشانند. در این هنگام به افراسیاب، خبر می رسد که سهراب ۱۰-۱۲ ساله ی زورمند قصد دارد به شاهنشاهی حمله ببرد. افراسیاب از این موضوع خوشحال شده و به حيله با نوشتن نامه ای نمی گذارد که سهراب با پدرش آشنایی پیدا کند.

سهراب، سفید دژ را تسخیر می کند. کیکاوس به رستم نامه می نویسد که پهلوان دیگری پیدا شده که قصد حمله را دارد. رستم همراه با سپاهیان به طرف دژ سپید می رود و در دشت آنجا خیمه می زند. در هنگام شب رستم با لباس ترکی به خیمه ی دشمن و پسرش می رود و از اینکه سهراب را با آن عظمت جسمی می بیند شگفت زده می شود. در اینجا رستم و سهراب یکدیگر را نمی شناسند. سهراب در تمام این هنگام سعی دارد از داستان پدر خود سر در آورد و او را پیدا کند اما اشخاصی که به آنها رجوع می کنند مانع بر این کار می شوند. سهراب شک دارد و حرف آنها را باور نمی کند. حتی در زمانی که رستم و سهراب همدیگر را در هنگام جنگ ملاقات می کنند، سهراب پر از شک و تردید است که آیا او رستم است یا خیر و از رستم نامش را می پرسد، رستم نام خود را فاش نمی کند:

بدو گفت که از تو بیرسم سخن --- همه راستی باید افکند بن  
من ایدون گمانم که تو رستمی --- گر از تخمه ی نامور نیرمنی  
چنین داد پاسخ که رستم نیم --- هم از تخمه ی سام نیرم نیم  
که او پهلوانست و من کهترم --- نه با تخت و گاهم نه با افرم  
از امید سهراب شد ناامید --- برو تیره شد روی روز سپید

سهراب در هنگامه ی نبرد دو بار به تردید می افتد که آیا این حریف همان پدرش رستم نیست، و حتی از رستم می خواهد تا با او دست یاری دهد. اما رستم بدلیل اینکه سهراب بسیاری از سپاهیان ایرانی را کشته است و اینکه هنوز نمی داند که شخص مقابل پسر اوست، حرف سهراب را نمی پذیرد. پدر و پسر برای دفعه ی نخست با هم کشتی می گیرند. سهراب، رستم را بر زمین می افکند و خنجر بر می کشد برای ریختن خون رستم، اما رستم او را فریب داده و خواستار آن می شود تا با شمشیر به نبرد پردازد:

به سهراب گفت ای یل شیرگیر --- کمند افکن و گرد و شمشیر گیر  
دگرگونه تر باشد آیین ما --- جز این باشد آرایش دین ما  
کسی کو به کشتی نبرد آورد --- سر مهتری زیر گرد آورد  
نخستین که پشتش نهد بر زمین --- نبرد سرش گرچه باشد بکین  
گرش بار دیگر بزیر آورد --- ز افگندنش نام شیر آورد

بدان چاره از چنگ آن اژدها --- همی خواست کآید ز کشتن رها  
در نبرد با شمشیر، رستم است که پهلوی سهراب را با خنجر خود می درد و در آخرین  
لحظات مرگ سهراب راز خود را فاش می کند و رستم با دیدن مهره ی خود بر بازوی  
او پسرش را می شناسد و به زاری می نشیند.

سهراب در هنگام مرگ از رستم خواهش می کند که به توران زمین حمله نکند: چونکه  
که اکنون که روز من اندر گذشت --- همه کار ترکان دگرگونه گشت  
رستم حرف پسر را می پذیرد و اشک در چشمانش جمع می شود و می گوید:  
کدامین پدر هرگز این کار کرد --- سزاوارم اکنون به گفتار سرد  
چه گویم چو آگه شود مادرش --- چه گونه فرستم کسی را برش  
پس از آن جنازه ی پسر را به سیستان می برد و همراه با پدربزرگ خود، سام، جنازه ی  
آن پهلون را به خاک سرزمین یلان می سپارند. داستان رستم و سهراب در واقع  
کشمکشی است بین پدر و پسر، اما بگونه ای دیگر که در سایر داستان های عصر برنز  
دیده نمی شود چرا که این پسر نیست که خواستار جایگاه پدر است بلکه این هر دو با هم  
غریبه ای بیش نیستند.

در عصر برنز کیانیان و پهلوانان که تمامی ماجراها بر محور نبرد و ایستادگی قرار  
دارند زنان بیشتر در پشت پرده ی ماجراها هستند و پهلوانان فرصت نزدیک بودن با  
زنان را ندارند. زنانی که در این عصر هستند یا مانند سودابه و گردآفرید دارای نقش  
خشنی هستند و یا همچنان که گفته شد در محور داستان ها قرار ندارند. همچنان که مادر  
سهراب و یا بانوی رستم تنها یک شب با رستم همخوابی دارد و بس.  
دوران، دوران پهلوانی و نبرد است و نزدیکی کردن با زنان حتی مشکل ساز است.  
همانگونه که در داستان رستم و سهراب مشاهده کردیم. به همین دلیل در آغاز داستان  
سهراب فردوسی سروده است:  
کنون رزم سهراب رانم نخست --- ازان کین که او با پدر چون بجست.

## رزم رستم و اسفندیار



شاهنامه فردوسی در دوره فرمانروایی گشتاسپ فرمانروای حامی زرتشت او فرزند رویین تن خود اسفندیار را به جهت مطیع کردن رستم و خاندانش به سرزمین او روانه میکند که منجر به نبردی خونین میگردد که نهایتاً به کشته شدن اسفندیار رویین تن منجر میگردد. نبرد ارجون با رویین تنی به نام کرنا در داستانهای هندی کاملاً منطبق با نبرد رستم با اسفندیار است.

دفتر چهاردهم مهابهارتا، کرنا دارای پوستی بود که او را رویین تن کرده بود و هیچ سلاحی بر پوست او کارگر نبود. مادر او کونتی او را در هنگام دختری باردار شد و از روی شرم او را بلافاصله پس از تولد به آب رودخانه می اندازد. کرنا از دوران جوانی کینه ارجون را به دل گرفته بود و علیرغم اینکه ارجون کاری به کار او نداشت کرنا همواره درصدد ضربه زدن به وی بود. این بود که در زمانی که دو طایفه کوروان Kauravas و پاندوان pandavas که با یکدیگر پسرعموزاده بودند درگیر جنگ شدند کرنا خود را از پیروان کوروان نامید و در این جنگ خانمانسوز شرکت نمود. دفتر هشتم مهابهارتا در نبردی که در ناحیه کوروکشتر (واقع در شمال دهلی) بین این دو پهلوان شکستناپذیر در می‌گیرد، ابتدا پسران کرنا توسط خویشان و برادران ارجون کشته می‌شوند (این گزارش شباهت کاملی به داستان کشته شدن پسران اسفندیار بدست خویشان رستم در هنگامه این نبرد دارد که در شاهنامه فردوسی مذکور است).

در داستان هندی نقش ارجون معادل با نقش رستم در روایت ملی آریایی است و از تشابهات دیگر این دو داستان، روایت پند دادن کتابیون مادر اسفندیار برای پرهیز از نبرد با رستم است که در روایت هندی هم آمده و منطبق است با پند دادن کونتی (که خود را مادر کرنا می‌دانست) به کرنا برای پرهیز از نبرد با ارجون.

به موجب دفتر پنجم مهابهارتا پس از گفتگوی کریشنا با کونتی و مشخص شدن اینکه کونتی مادر حقیقی کرنا است قضیه نصیحت کریشنا به کرنا و ترغیب او به انصراف از



جنگ با پاندوان را داریم و سپس داستان سؤال و جواب کونتی و کرنا و التماس کونتی از کرنا برای اجتناب از جنگ با ارجون مطرح می‌گردد.

کونتی که در اصل مادر ارجون و پاندوان بوده به کرنا ی روپین تن می‌گوید که وی مادر حقیقی او نیز می‌باشد و در زمان دختری او را باردار شده و او را از روی شرم به ناچار به آب رودخانه انداخته است. اما با وجود نصایح مادر، کرنا که کینه ارجون را به دل داشت به نبرد می‌رود و در نبرد اول، ارجون، زخمهای فراوان برداشته از پیش کرنا می‌گریزد (مانند زخم برداشتن رستم در نبرد اول و فرار از پیش اسفندیار) ولی پس از نکوهش یوده‌یشترا (برادر ارشد ارجون) و نیز نصایح یاور همیشگی یعنی کریشنا (هشتمین مظهر ویشنو) ارجون دوباره به نبرد با کرنا ی روپین تن می‌رود و در نبرد دوم نیز شکست ارجون قطعی به نظر می‌رسید، اما ناگهان چرخ اربه کرنا در گل فرو می‌رود و او برای بپوون آوردن آن از گل از ارجون امان می‌خواهد، ولی ارجون بر خلاف رسم جنگاوری با تیری افسون شده که پیکان آن بصورت دو دست بهم آمده (دو پیکانه) و به جهت ضخامت شش پر بود، آن پهلوان روپین تن را از پای در می‌آورد و سر کرنا را از بدن جدا می‌کند و کرنا به همان سرنوشتی دچار می‌گردد که اسفندیار روپین تن گردیده بود، طبق داستان آریایی رستم نیز در نبرد دوم در حال شکست بود اما تیر افسون شده ساخته شده از چوب درخت گز که سیمرخ در اختیار او گذاشته بود را به سوی چشم اسفندیار روپین تن هدایت می‌کند و این تیر افسون شده به موجب شاهنامه فردوسی دو پیکانه اما سه پر بوده است. طبق داستان هندی کریشنا پیشنهاد می‌کند که ارجون این تیر را بکار گیرد و کریشنا نیز از کودکی با سیمرخ (گرودا) بزرگ شده بود و این نیز از شباهتهای دیگر این دو داستان است.

غیر از شاهنامه فردوسی تنها کتابی که اشاره به این نبرد نموده است کتاب درخت آسوریک است که متنی است به زبان پهلوی اشکانی که در بند ۷۱ کتاب اشاره به نبرد رستم و اسفندیار شده که با پیلان و کارافزار بسیار با هم نبرد نمودند. در این کتاب از رستم با نام رودستخم rudastakhm و از اسفندیار با نام سپنتودات (آفریده مقدس) یاد شده است. به موجب داستانهای هندی کونتی مادر کرنا بواسطه ایزد آفتاب و بدون همسر او را در دوران دختری باردار شده بود (درست همانند مسیح). در کتاب پهلوی بندهش نیز از رستم فرزند دستان با نام روتستخمک Rutastakhmak یاد گردیده است. در دفتر اول مهابهارتا در اشاره به فرزندان پاندو نام ارجون را نقره ای فام معنا کرده اند اگرچه

در زبان سانسکریت همچنین ارجون Arjuna نام درختی است که دارای چوبی سخت و شکست ناپذیر است.

به موجب اساطیر هندی، کرنا نیز چون اسفندیار در یزدان‌شناسی و بلندبینی مشهور بود و به موجب دفتر هشتم مه‌بهارتا، کرنا به ارابه ران خود، سخنانی می‌گوید که همه ناشی از یکتا پرستی و اجرای قوانین دینی توسط اوست.

هندوان به گزارش روایات اساطیری مبنی بر اینکه شروع عصر سیاه یا کالی یوگا زمانی خواهد بود که در ماه بهادون آفتاب در برج سنبله می‌افتد و این زمان را پایان عصر سوم از اعصار چهارگانه و مصادف با مرگ کریشنا میدانند لذا با استناد به علم نجوم این واقعه را متعلق به سه هزارویکصدودو سال پیش از میلاد مسیح میدانند و چون طبق روایات اساطیری نبرد مه‌بهارت ۳۵ سال قبل از مرگ کریشنا رخ داده لذا نبرد ارجون و کرنا در تاریخ ۳۱۳۷ قبل از میلاد اتفاق افتاده است.

منبع: بهشت گمشده آریاییان.

یکشنبه، ۲۱ نوامبر ۲۰۱۰

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)